

## تمثیل و مثل‌هایی از تنکابن

مصطفی خلعت‌بری لیماکی\*

khalatbari@radioresearch.ir

ضرب‌المثل‌های هر ملت نشان‌دهنده افکار و روحیات آن ملت و در واقع مبین حالات و ویژگی‌های خُلقی و درونی‌شان است تا جایی که محققان از این رهگذر می‌توانند به ویژگی‌های روحی و اخلاقی یک جامعه پی ببرند. آفرینندگان ضرب‌المثل‌ها در هیچ جای گیتی شناخته نشده‌اند و این پدیده‌ای است که شاید بتوان گفت ضرورت‌ها و نیازهای مردم چنین ایجاب می‌کرده است. ضرب‌المثل‌ها از صدها سال پیش تا کنون سینه به سینه به ما رسیده است. در تقسیم‌بندی ضرب‌المثل‌های شفاهی - گفتاری مردم ایران زمین، به نظر می‌رسد ضرب‌المثل‌های گیلکی در حوزه جغرافیایی خود از گستره کاربردی بیشتری برخوردارند و از این رهگذر به اقتضای شرایط و موقعیت لهجه و زبان، خصوصاً مردمان غرب مازندران و شرق گیلان، به خاطر گستردگی واژگانی و دامنه وسیع فرهنگ شفاهی، به استعمال ضرب‌المثل‌هایی می‌پردازند که اصیل‌ترین و ژرف‌ترین و پرمعناترین آنها بوده که در طول ادوار مختلف شکل گرفته است. این خطه جایگاه مردمان خوش‌ذوق، ساده و بی‌آلایشی است که به خاطر دارا بودن فرهنگ اصیل و دیرینه در حوزه واژگانی و زبانی، بهترین و ناب‌ترین و پاک‌ترین احساسات لطیف خود را با لهجه‌هایی که ریشه‌دارترین بخش زبان‌شناسی واژگانی است در قالب مرده‌الفاظ و کلمات، زنده‌ترین و حیات‌بخش‌ترین پیام‌ها و بینش‌ها را به منصه ظهور می‌رسانند تا آیندگان را یادگاری باشد از این روزگاران.

تنکابن که زمانی جزو استان گیلان محسوب می‌شد و امروزه یکی از غربی‌ترین شهرهای استان مازندران محسوب می‌شود، دارای لهجه‌ای گیلکی - مازنی است که نگارنده از آن به «گیل‌ماز» تعبیر می‌نماید. در ادامه این مقاله چند تمثیل (ضرب‌المثل دارای قصه) و تعدادی ضرب‌المثل را از این خطه می‌آوریم.

- یا خر میرنه یا خر صحب، یا دنیا ماندنه بی صحب.

Yâ xar mirene yâ xar sahib yâ donyâ mândene bi sahab

(یا خر می‌میرد یا صاحب خر و یا دنیا بی صاحب می‌ماند.)

آفرینندگان ضرب‌المثل‌ها در هیچ جای گیتی  
شناخته نشده‌اند و این پدیده‌ای است که شاید  
بتوان گفت ضرورت‌ها و نیازهای مردم چنین  
ایجاب می‌کرده است

این ضرب‌المثل در موقعی گفته می‌شود که شخص انجام کاری را بدون آن که به عاقبت آن بیندیشد، قبول می‌کند و به این امر توجه ندارد که قادر است آن کار را انجام دهد یا نه.

قصه مثل: گویند روزی شخصی نزد پادشاهی رفت و مدعی شد که قادر است به خر، خواندن بیاموزد و بابت این کار مقداری پول از پادشاه خواست. بعد از گرفتن حق‌الزحمه، قرار شد در روز و ساعت معینی

ادعایش را ثابت کند و برای این کار کتاب بزرگی تهیه کرد و در بین صفحات کتاب مقداری سبوس ریخت و خر جهت خوردن سبوس مجبور بود که با لبهایش کتاب را ورق بزند. این کار را چند روزی انجام داد تا اینکه خر قادر شد در کمال موفقیت این کار را انجام دهد. روز امتحان و آزمایش فرا رسید و شخص مدعی، خر را وادار کرد تا کتاب را ورق بزند و پادشاه دوباره مقداری پول در اختیارش گذاشت و بار دوم شخص مدعی شد که این بار می‌تواند به خر بیاموزد که در حین ورق‌زدن بتواند نوشته‌های صفحات را بخواند و مبلغ هنگفتی از پادشاه مطالبه کرد و پادشاه نیز به او داد. وقتی شخص به خانه خود رسید، جریان را به زنش گفت. زن با کمال تعجب پرسید با چه جرثقی توانستی این ادعا را بکنی؟ او در جواب گفت: ای بابا تا سال دیگر یا خر می‌میرد یا صاحب خر (منظور خودش بود) یا دنیا بی صاحب می‌شود (منظور پادشاه بود). همچنین می‌گویند: تا سال دیگه کی مرده کی زنده. (راوی: محمد حسین سنگر بلوکی، شهسوار محل)

- آقا گرگه تی عید تره مبارک. āqâ gorge tie yd tere mobârak.

(آقا گرگه عیدت مبارک.)

هر وقت یک نفر از راه طمع، کار خلافی می‌کند یا به مال کسی دست درازی می‌کند، می‌گویند: تموشا دره الان باغبان بیه

tamoša dare alan bâqebân biya یا آقا گرگه تی عید تره مبارک.

قصه مثل: روباهی همیشه در باغ خربزه می‌رفت و به باغبان خسارت می‌زد. روزی باغبان در باغ با ریسمان تله‌ای گذاشت و مقداری گوشت هم در آن تعبیه کرد. روباه چون گوشت را سر راه خود دید فهمید که برای خوردن آن تله‌ای هم هست. جرئت نکرد به گوشت نزدیک شود و برگشت. در راه به گرگ برخورد کرد و به او سلام کرد و پس از تعارفات معمول گفت: رفیق عزیز چرا پژمرده‌ای؟ گرگ جواب داد: دو روزه غذایی فراهم نکرده‌ام. روباه گفت: من در این جالیز غذای بسیار خوبی تهیه کرده‌ام اما از بخت بد از خوردن آن معذورم. گرگ پرسید چرا؟ روباه گفت: من امروز روزه‌ام، نمی‌توانم روزه‌ام را باطل کنم. گرگ گفت: پس به من نشان بده. روباه گرگ را در مقابل تله برد. همین که گرگ گوشت را به دهن گرفت، ریسمان تله حلقش را فشرد و دهنش باز ماند. روباه فوری پرید و گوشت را از دهن گرگ گرفت و بلعید. گرگ با صدای خفه‌ای گفت: تو که روزه بودی؟ روباه جواب داد: الان ماه را دیدم، افطار کردن بر من

واجب شد. گرگ گفت: پس من کی ماه را می بینم؟ روباه جواب داد: ساعتی که باغبان با بیلش پیش تو آمد تو ماه را خواهی دید. در این اثنا باغبان با بیل آمد و مشغول کتک زدن گرگ شد. روباه آواز داد: آقا گرگه تی عید تره مبارک. (راوی: مرحوم محمد قاسمی، شهبسوار محل)

### - خرکچی هم خدایی دره xarak či ham xodâye dare

این مثل را موقعی می گویند که بخواهند به یک نفر امیدواری بدهند.

**قصه مثل:** حاکمی بود که روزی از شهر خارج شد. در آنجا آسیاب خرابه ای دید که در اثر قدیمی بودن رو به ویرانی می رفت. اما آسیابان از آن به خوبی حفاظت و نگهداری می کرد و مایل نبود آن آسیاب را که یادگار پدربزرگ او بود، خراب کند. حاکم از دیدن این آسیاب آن هم نزدیک شهر، خیلی ناراحت شد. از مردم پرسید این آسیاب مال کیست؟ مردمی که در آنجا بودند گفتند: مال شخصی است که به او آسیابان بی غم می گویند. چون هیچ وقت غم به خود راه نمی دهد و همیشه خوشحال و خندان و سرحال است و مایل نیست که این آسیاب را خراب کند و بهتر بسازد.

حاکم وقتی این را شنید گفت: من غمی در دل او بریزم که دیگر هرگز رنگ شادی را نبیند و آسیاب او را هم که راضی نیست خراب کند، خراب می کنم و برای این کار سه سؤال از او می کنم. اگر جواب داد که هیچ، وگرنه آسیاب او را خراب می کنم و در جلوی محکمه چوبه دار برپا می کنم و او را دار می زنم. بعد به وزیر خود گفت: برو این حرفها را به آسیابان بگو و سپس خود عازم شهر شد و یک هفته هم به آسیابان مهلت داد تا درباره این سؤالها فکر کند بعد جواب سؤالها را بدهد. سؤالها این بود که اول بگویند ماه چند من است. دوم قیمت حاکم چقدر است و سوم حاکم به چه فکر می کند.

مردمی که در آنجا بودند زودتر از وزیر خود را به آسیابان رساندند و جریان را به او گفتند. وزیر هم به آسیابان رسید و حال و قضیه را برای او تعریف کرد و یک هفته هم به او وقت داد. مردم هم خیالشان راحت شد که هم این آسیاب خراب از بین می رود و هم این آسیابان دیگر آسیابان همیشه خوشحال نخواهد بود و به امید آخر هفته بودند که وضع آسیابان چه می شود. اما آسیابان وقتی این پیام حاکم را شنید برخلاف انتظار شاه و مردم، مثل عادت همیشه بی خیال و شاد و خوشحال بود. تا شب روز هفتم فرا رسید و آن شب آسیابان بیشتر از شبهای دیگر خوشحال و شاد بود. در آن شب آسیابان به خرکچی خود گفت: تو فردا برو پیش حاکم و به سؤالهای او جواب بده. اما خرکچی که بود؟ این خرکچی نوه خوانده آسیابان بود؛ یعنی آسیابان پسری داشت که اولادش نمی شد و از این رو رفته بود بچه ای را آورده بود و از او نگهداری می کرد که بعد از بزرگ شدن در کارهای آسیابانی به پدرخوانده و پدربزرگش کمک می کرد و گندمها را که آرد می شد می بُرد خانه صاحب گندم و به آنها می داد. هم نوه آسیابان بود هم خرکچی او، اما بسیار باهوش و زیرک و دانا بود و به همین دلیل هم او را فرستاد که جواب حاکم را بدهد.

آن شب خوابیدند و فردا که روز هفتم بود خرکچی سوار بر خر شد و روانه شهر گردید و پیش حاکم آمد. وقتی جلوی محکمه رسید

دید عده زیادی از مردم شهر در آنجا جمع شده‌اند و یک تیر دار (دار اعدام) هم برپا کرده‌اند و منتظر آسیابان هستند. وقتی خرکچی به در محکمه رسید به آنها گفت که حامل جواب سؤال‌هاست. مأموران خبر به حاکم دادند که آسیابان آمده و جواب سؤال‌ها را آورده است. حاکم اجازه ورود داد و خرکچی وارد اتاق شد و تعظیم کرد. حاکم گفت: تو می‌دانی اگر جواب سؤال‌های مرا درست ندهی با تو چه کار می‌کنم؟ خرکچی جواب داد بله، آسیاب را خراب می‌کنید و بنده را به دار می‌آویزید. حاکم گفت حالا بگو ببینم: سؤال اول: وزن ماه چند من است؟ خرکچی کمی فکر کرد و بعد گفت قربان وزن ماه یک من است. شاه گفت چطور؟ خرکچی گفت یک من چهار چارک است و هر چارک یک چهارم من است. اگر ماه را به چهار قسمت تقسیم کنیم هر قسمت یک چارک است چون چهار قسمت است پس چهار چارک می‌شود که برابر است با یک من، از این رو وزن ماه یک من است. حاکم گفته او را قبول کرد و سؤال دوم را پرسید و گفت: بگو ببینم من که حاکم هستم چقدر می‌ارزم؟ (چقدر ارزش و قیمت دارم؟) خرکچی گفت شما که حاکم هستید بیست و نه دینار ارزش دارید. حاکم اول خشمگین شد و سپس به او گفت چطور؟ خرکچی گفت: قربان، حضرت یوسف را که آن همه زیبایی داشت در مصر به سی درم فروختند. چون زیبایی شما کمی از حضرت یوسف کمتر است بیست و نه دینار ارزش دارید. حاکم از گفته او که وی را از نظر زیبایی به یوسف وصف کرده است، خوشش آمد و سؤال سوم را مطرح کرد و گفت بگو ببینم من که حاکم هستم حالا به چه فکر می‌کنم؟ خرکچی گفت قربان، شما الان فکر می‌کنید که با آسیابان دارید صحبت می‌کنید در حالی که من آسیابان نیستم. حاکم تعجب کرد و گفت: چطور تو آسیابان نیستی؟ خرکچی گفت: نه من نوه خوانده و خرکچی آسیابان هستم. حاکم از حاضر جوابی او خوشش آمد و با خود گفت خرکچی آسیابان این قدر باهوش است پس خود آسیابان چگونه است؟ و از خراب کردن آسیاب منصرف شد و خرکچی را به گرمی پذیرا شد و گفت: من همیشه فکر می‌کردم که یک نفر بعد از من حاکم بشود که هم دانا و باهوش باشد و هم زرنگ، حالا که تو پیدا شدی چه بهتر که اینجا باشی و در قصر بمانی تا بعد از من حاکم این شهر شوی. مرد خرکچی گفته حاکم را قبول کرد و در قصر او ماند و بنا به وصیت حاکم پس از مرگ وی حاکم شهر شد. و مثل خرکچی هم خدایی دارد از اینجا گفته شد. (راوی: جمشید صالحی، ولمرز (valmarz) شهسوار)

- جایی که خر دابو آدم پیاده نوشته jâye ke xar dâbu âdom piyâde nošane

(جایی که خر باشد آدم پیاده نمی‌رود.)

موقعی که یک نفر کاری را از روی نادانی انجام می‌دهد چنین می‌گویند.

**قصه مثل:** یک نفر داشت از راهی می‌رفت، دید شخصی سوار بر خر شده و یک کیسه بزرگی را به دوش گرفته و یک بالو<sup>(۱)</sup> (balu) هم توی آن کیسه است. رفت جلو و به او گفت که بابا تو که سوار بر اسب هستی چرا کیسه را به دوش گرفته‌ای و یک بالو هم توی آن گذاشته‌ای و به دوش می‌کشی؟ آنها را یا روی اسب ببند پیاده برو یا آن را به دو طرف اسب ببند و خودت هم وسط آن بنشین. مرد سوار

۱- بالو = نوعی ابزار کشاورزی است که سر آن به شکل مثلث است.

گفت: خودم سوار هستم و آنها را هم به دوش گرفته‌ام تا بر روی خر سنگینی نکند. (این مثل را از ملا نصرالدین هم نقل کرده‌اند).

- اگه نماز خوان بی قبله راسه *age nemâz xân bi geble râse*

(اگر نمازخوان باشی قبله مستقیم است.)

این را وقتی می‌گویند که یک نفر از روی بی‌میلی حاضر نیست کاری را که از او می‌خواهند انجام دهد یا در انجام کاری که به او واگذار شده، بهانه می‌آورد.

**قصه مثل:** دختری تازه عروسی کرده بود و رفته بود خانه شوهر و خانواده شوهر همه نمازخوان و با نماز بودند و به موقع نمازشان را می‌خواندند. اما این عروس خانم یا نماز نمی‌دانست یا هرگز نماز نمی‌خواند. در هر حال مایل نبود نماز بخواند و هر چه پدر و مادر شوهرش می‌گفتند نماز بخوان، او بهانه می‌آورد و می‌گفت: قبله خانه شما کج است. بعد از چند روز مادر شوهرش فهمید که عروس خانم اصلاً نماز بلد نیست و این حرف‌ها بهانه است. رو کرد به عروس خود و گفت: اگه تو نمازخوان بی قبله راسه. (راوی: محمد علی نیکدوست، نورالدین محله تنکابن)

مثلی با همین مضمون رایج است که می‌گوید: عاروس گاو دوش نیه گونه سرا وله

*Ārus gâv doš niya gone serâ vale*

(یعنی عروس بلد نیست گاو را بدوشد می‌گوید سرا (محل نگهداری گاوها) کج است.)

- این آش کشکه یا آش پشمه *in âše kaške yâ âše pašme*

این آش کشک است یا آش پشم.

این مثل را وقتی می‌گویند که زن خانه غذایی را درست کند و چند دانه مو در آن غذا پیدا شود.

**قصه مثل:** روزی مردی به زن خود گفت که امروز ناهار برای من آش کشک درست کن. زن قبول کرد و بعد از رفتن مرد از خانه، لوازم آش کشک را خرید و دیگی آش بار گذاشت و در همان حال رفت و مقداری پشم تهیه کرد و مشغول حلاجی پشم‌ها شد تا آن را برای بافتن آماده کند. هر بار که آش را به هم می‌زد که ته نگیرد در فرصت مناسب یک چنگی هم به پشم‌ها می‌زد و در اثر این کار مقداری از پشم به دست و لباس او می‌چسبید، طوری که هر وقت می‌رفت آش را به هم بزند یک مقدار پشم توی آش می‌افتاد تا اینکه آش پخته شد، نصف آن پشم بود و نصف دیگرش آش. بالاخره آش پخته شد و مرد خانه برای صرف ناهار به منزل آمد و به امید خوردن آش خوشمزه بر روی سفره نشست و از زن خواست برای او آش بیاورد. زن رفت و کاسه‌ای را پر از آش کرد و آورد جلوی مرد گذاشت. مرد که از همه جا بی‌خبر بود با اشتهای فراوان قاشق را توی ظرف آش کرد و به هم زد اما هرچه آش را زیر و رو کرد دید هر قاشق آش نصف آن پشم است و هرچه زیر رو کرد دید که نخیر آش همه‌اش پشم است فقط اسم آن آش است. برگشت و به زن رو کرد و گفت: ای زن من گفتم برای من آش کشک درست کن نه آش پشم. (راوی: عبدالمطلب معلمی، معلم کلایه نشتارود)

- اگر دعای محصل مستجاب بُنو آسمان جی وسه شمشیر بواره.

## ager doāye mohasel mostejâb bonebu âsemâne ji vase šemšir bevâre

(اگر دعای محصل مستجاب می‌شد، از آسمان به جای باران باید شمشیر می‌بارید.)

این مثل را در مورد کسی می‌گویند که دعا و نفرین او چندان اثری ندارد.

**قصه مثل:** رهگذری در بیابانی می‌رفت، دید عده‌ای محصل در آنجا ایستاده‌اند و دست خودشان را به هوا بلند کرده‌اند و آسمان را نگاه می‌کنند. از معلم آنها پرسید که این بچه محصل‌ها چه می‌کنند؟ معلم گفت: آنها دعا می‌کنند باران بیارد. مرد رهگذر گفت: اگر دعای محصلین مستجاب می‌شد حالا تمام معلمین مرده بودند و به جای باران از آسمان شمشیر می‌بارید. (همان)

- سردِ پلایِ خارِ دِ شنه اما سردِ گبِ خارِ دِ نشنه.

## sarde polâya xârde šane amâ sarde gabe xârde nešane

وقتی حرف کدورت آمیزی از کسی می‌شنوند که این حرف در او تأثیر می‌گذارد، چنین می‌گویند.

**قصه مثل:** دانشمندی را برده بودند زندان، این دانشمند بعد از اینکه مدتی در زندان ماند اظهار دلتنگی کرد و ناراحت شد. یک روز به زندانبان گفت که یک نفر زندانی را پیش او ببرد تا با هم صحبت کنند و حرف بزنند تا از تنهایی بیرون بیاید. زندانبان قبول کرد و رفت در اتاق دیگری از زندان، یک نفر پیرمرد را که تقریباً هم سن و سال آن دانشمند بود آورد و با دانشمند در یک جا و در یک اتاق زندانی شدند. این دو نفر بعد از مدتی با هم دوست شدند و در این مدت هم که با هم بودند از هر دری صحبت کردند و گپ زدند تا جایی که قرار شد روزی دانشمند سرگذشت خودش را برای پیرمرد بگوید. روزها رفت و شب‌ها هم آمدند و رفتند تا روز موعود فرا رسید و دانشمند شروع کرد در آن ساعت شرح حال خود را برای پیرمرد گفتن و تعریف کردن. اما از همان اول که دانشمند شروع کرد به صحبت کردن، پیرمرد زندانی با کنجکاوئی نگاهش می‌کرد و شروع کرد به گریه کردن. آنقدر گریست که تمام ریش او از اشک خیس شد، اما دانشمند به شرح حال خود ادامه داد تا حرفش تمام شد. وقتی حرفش تمام شد پیش خودش فکر کرد که حتماً سرگذشت من خیلی جالب بود و در این مرد اثر کرده، چه خوب است که از او بپرسم بینم کجای سرگذشت من خیلی جالب بود و در این مرد اثر کرده است. از پیرمرد سؤال کرد، خب پیرمرد، بگو بینم کجای سرگذشت من جالب‌تر بود، پیرمرد گفت هیچ جا. مرد دانشمند که از حرف آن مرد تعجب کرده بود گفت: اگر سرگذشت من جالب نبود پس چرا گریه می‌کردی؟ پیرمرد با خونسردی جواب داد: من قبل از این که به زندان بیایم یک رأس بز داشتم که مُرد اما ریش او با ریش شما دانشمند محترم خیلی شباهت نزدیکی داشت و حالا که شما حرف می‌زدید و ریش شما تکان می‌خورد، مرا به یاد آن بز انداخت و به همین دلیل گریه کردم. دانشمند که این حرف بسیار سرد را شنید، زندانبان را صدا کرد و زندانبان آمد. دانشمند به او گفت این مرد را از اینجا ببر و از پیش من دور کن، زیرا آدم در زندان تنها باشد بهتر است تا همدم داشته باشد و به او حرف سرد و ناراحت‌کننده بزند و مثل فوق را گفت. (راوی: ابوتراب مستوفی، سلیمان آباد)

## کار عجب و رجب و کته kâre ajab o rajab vakete

(کار عجب و رجب شده است.)

این مثل را وقتی می‌گویند که کسی حرف غیر منتظره‌ای را می‌شنود و اصطلاحاً به او می‌گویند که هنوز کجاشو دیدی، و حرف عجیب‌تری را به او می‌گویند.

**قصه مثل:** تاجری بود که در خانه خود غلامی داشت. این غلام سالها بود که در خانه آن تاجر خدمت می‌کرد. تاجر در منزل خود دختر زیبایی هم داشت که تنها فرزند خانواده بود. یک سال تاجر قصد زیارت خانه خدا را می‌کند، اما همواره نگران بود که دختر و زندگی خودش را به چه کسی بسپارد که مورد اطمینان او باشد و تا بازگشت او از حج به دختر و مال و زندگی‌اش صدمه‌ای نرسد. این بود که بعد از مدتی فکر و مشورت با خویشان تصمیم گرفت غلام خودش را مأمور کند تا در غیاب او از مال و زندگی‌اش نگهداری و رسیدگی نماید و بعد دختر را هم به او سپرد و سفارش کرد که مواظب مال و زندگی حاجی باشد تا او از سفر برگردد. غلام مال و زندگی تاجر را قبول کرد و تعهد کرد که از دختر او هم نگهداری کند. تاجر بار سفر بست و روانه حج شد و بعد از زیارت وقتی می‌خواست بازگردد، پیش خودش گفت چه خوب است حالا که از شهر و دیارم بیرون آمده‌ام سری هم به چند شهر دیگر بزنم و مال‌التجاره‌ای هم بخرم و دوباره به شهر خودم برگردم. این بود که پس از زیارت حج به گوشه و کنار چند شهر دیگر هم سر زد و تجارتی کرد اما سفر او طولانی شد و یکی دو سال طول کشید تا اینکه روز بازگشت فرا رسید و همراه کاروانی بزرگ به شهر بازگشت. خبر به غلام دادند که بیا حاجی را استقبال کن که از سفر حج بازگشته است. اما غلام وقتی دید مسافرت حاجی طولانی شد و چند سالی طول کشید با دختر حاجی عروسی کرد و آنها با هم زن و شوهر شدند و تا بازگشت حاجی، غلام صاحب دو پسر شد و یکی را «عجب» و دیگری را «رجب» نام گذاشت و در روز استقبال پسرش رجب را در آغوش گرفت و به استقبال حاجی رفت و جلوی دروازه شهر از حاجی استقبال کرد. سلام گفتند و روبوسی کردند و حال و احوال پرسیدند. حاجی که از ازدواج غلام و دخترش بی‌خبر بود و نمی‌دانست که غلام و دخترش عروسی کرده‌اند از دیدن بچه در بغل غلام تعجب کرد و از حال بچه پرسید. غلام گفت: این پسر غلام‌زاده شماست. من چون دیدم سفر شما طولانی شد و سال‌ها طول کشید من و دختر شما با هم عروسی کردیم و این بچه که در بغل من است بچه من و نوه شماست. حاجی با تعجب سری تکان داد و گفت: عجب پس اینطور. غلام گفت حاجی آقا از شما چه پنهان که این عجب نیست بلکه رجب است و عجب در خانه است.

– می‌پیر بگیری یکسال دیگر، می‌ماره بگیری یکماه دیگر، ماره بگیری همین فردا

me payre begiri yek sâle digar, me märe begiri yek mâhe digar, mere begiri hemin farda

(نظر پدرم را بخواهی یکسال دیگر، نظر مادرم را بخواهی یکماه دیگر اما نظر مرا بخواهی همین فردا.)

موقعی این مثل را می‌گویند که شخصی بخواهد کاری هرچه زودتر انجام شود اما بین او و افراد خانواده یا فامیل عقاید مختلفی پیش می‌آید. یکی می‌گوید چند ماه دیگر، عده‌ای می‌گویند چند هفته دیگر اما اگر از آن شخص بپرسی کی؟ حاضر است کار همین فردا انجام شود.

**قصه مثل:** پسری با یک دختر نامزد شده بودند بدون اینکه همدیگر را دیده باشند. یعنی پدرِ پسر، دختری را برای پسرش خواستگاری



کرده بود اما پسر، دختر را ندیده بود. (مثلاً در سربازی یا در شهر دیگری بود و پدرش برای او دختری را نامزد کرده بود) یک روز پسر تصمیم می‌گیرد برود خانه دختر و او را از نزدیک ببیند. به همین خاطر می‌رود خانه دختر، اتفاقاً پدر و مادر دختر هم نبودند و دختر در آن ساعت که پسر به خانه او رفت، مشغول خالی کردن ماست از کوزه بود. وقتی ماست را از کوزه خالی کرد با انگشت ته کوزه را تمیز می‌کرد و بعد انگشت را به زبان می‌زد و می‌لیسید. وقتی پسر به خانه دختر رسید سلام و احوالپرسی کرد و بدون اینکه دختر نامزد خود را بشناسد با او صحبت کرد. پسر پرسید: پدر و مادر تو نیستند؟ دختر گفت نه. پسر پرسید تو نامزد داری؟ دختر گفت آره، بعد پرسید تو کی و چه وقت باید عروسی کنی؟ دختر همانطور که ته کوزه را انگشت می‌زد و می‌لیسید گفت: می‌پیر بگیری یکسال دیگر، می‌مار بگیری یکماه دیگر، مره بگیری همین فردا. پسر که این حاضر جوابی و رک‌گویی دختر را دید، از او بدش آمد و به منزل برگشت و به پدرش گفت که من با این دختر ازدواج نمی‌کنم. پدر گفت چرا؟ پسر ماوقع را گفت و پدر نیز خواستگاری را پس گرفت. (راوی: محمد علی نیکدوست، نورالدین محله)

### دهن باز بی روزی نمانه dahan bâz bi rozi nomâne

(دهانی که باز است هیچ وقت بدون روزی نمی‌ماند.) (هر آنکس که دندان دهد نان دهد)

این مثل را وقتی می‌گویند که وضع زندگی فرد خوب نیست و اظهار دل‌تنگی و ناامیدی می‌کند و بخواهند به او دل‌داری بدهند.

**قصه مثل:** مردی بود هر وقت حضرت موسی (ع) را می‌دید که به کوه سینا می‌رود و با خداوند راز و نیاز می‌کند، می‌گفت که سلام مرا به خداوند برسان. کار او این بود که هر وقت حضرت را می‌دید می‌گفت که سلام مرا به خداوند برسان. تا یک روز حضرت موسی (ع) ضمن مناجات با خداوند، سلام آن مرد را هم به خداوند رسانید که این مرد حاجت می‌خواهد. از طرف خداوند به حضرت موسی (ع) ندا آمد که یا موسی به آن مرد بگو برو در دریا، وسط دریا سنگی است. در قعر دریا و در زیر آن سنگ برگ سبزی است که کرمی درون آن زندگی می‌کند. به آن مرد بگو من در زیر دریا، توی آن برگ به آن حیوان روزی می‌دهم، تو را هم می‌بینم و روزی تو را هم همانطور می‌دهم، غصه نخور.

خدایا کج خا ها کوردی پس خوب کج ها کن

xodâyâ kaj xâ hâkordi pas xob kaj hâkon

(خدایا کج که کردی پس خوب کج بکن.) (منظور سر قلم است)

این مثل را وقتی می‌گویند که در برابر بزرگی و لطف خداوند از او بخواهند که موفقیت بیشتری را نصیب آنها بگرداند.

**قصه مثل:** یک آدم کچلی بود، هرچه می‌گشت نمی‌توانست کاری پیدا کند تا اینکه یک روز به دکان تاجر رفت و درخواست کار کرد. مرد تاجر که مدت‌ها به دنبال یک آدم باهوش و زرنگ می‌گشت، کچل را به شاگردی دکان خویش قبول کرد. روزها و شب‌ها گذشت و کچل آنقدر از خودش اطمینان و زرنگی نشان داد که تاجر از هر لحاظ او را مورد اعتماد خودش دانست. مدت‌ها گذشت و کار کچل از دکان به منزل تاجر کشیده شد و گاه‌گاه در کارهای منزل به زن تاجر نیز کمک می‌کرد. چون خیلی زرنگ و باهوش بود، خرید روزانه



خانه هم بر عهده او گذاشته شد و همه اهل محل و کوچه او را می‌شناختند. وقتی کچل از دکان به خانه تاجر آمد و مأمور خرید خانه هم شد، شکر خدا را به جا آورد و گفت: خدایا کج کردی خوب کجش کن. منظورش این بود که حالا که از بیکاری مرا به اینجا رساندی به جاهای بهتر هم برسان.

از این جریان مدتی گذشت تا اینکه یک شب عده‌ای از بازرگانان شهر و دوستان تاجر منزل تاجر مهمان شدند. اما تاجر از این که چگونه می‌تواند از دوستان خودش پذیرایی کند، ناراحت بود و کسی را هم نداشت که در این جشن بزرگ بتواند مجلس را بگرداند و از مهمان‌ها پذیرایی کند. زن تاجر پیشنهاد داد و گفت ای مرد چه خوب است ما همین کچل را مأمور پذیرایی مهمان‌ها کنیم، چون هم زرنگ است و هم باهوش و در این مدت که پیش ما هست طرز برخورد و معاشرت را هم خوب یاد گرفته است. تاجر فکری کرد و از زن پرسید که اگر ما این کچل را مأمور پذیرایی از مهمان‌ها بکنیم، بعد اگر مهمان‌ها پرسیدند این مرد کیست؟ کجایی است و با شما چه نسبتی دارد چه بگوییم؟ اگر بگوییم پسر ماست که آنها می‌دانند که ما پسر نداریم، اگر بگوییم شاگرد دکان است، این که باعث خجالت است شاگرد دکان از مهمان‌ها پذیرایی کند. چه کنیم؟ زن فکری کرد و گفت ای مرد او را به حمام می‌فرستم و لباس تازه‌ای به تن او می‌کنیم و او را به صورت یک آدم بزرگ مقام و تاجر درمی‌آوریم، بعد هم وقتی مهمان‌ها پرسیدند او کیست، می‌گوییم برادرزاده حاجی آقا (یعنی تاجر) است و سال‌ها پیش پدر و مادرش بوده و حالا که پدر و مادرش فوت کرده‌اند آمده پیش ما و با ما زندگی می‌کند. تاجر گفت ای زن بد نگفتی.

کچل که گفته تاجر و زنش را می‌شنید از ته دل خوشحال شد و گفت خدایا کج کردی خوب کجش کن. روز موعود که فرا رسید کچل مثل یک داماد مرتب و منظم آماده بود. در سر سفره پذیرایی، کچل به خوبی و با ادب از مهمان‌ها پذیرایی کرد، به طوری که همه مهمان‌ها از هوشیاری و ادب و زرنگی کچل خوششان آمد. در میان مهمان‌ها یک نفر از تاجر پرسید که حاجی آقا بگو بینم این جوان کیست و با شما چه نسبتی دارد و چرا ما تا به حال او را ندیده‌ایم؟ حاجی که از قبل با زنش مشورت کرده بود، گفت: این جوان برادرزاده من است و سالها با پدر و مادرش در شهر دیگری زندگی می‌کرد، اما حال که پدر و مادرش را از دست داده به ما پناه آورده است و بعد از این باید با ما و پیش ما زندگی کند. مهمان‌ها که این حرف را شنیدند خوشحال شدند و به حاجی که دارای یک برادرزاده به این زرنگی است، تبریک گفتند. یکی از مهمان‌ها به تاجر گفت: حاجی آقا حالا که تو دارای یک برادرزاده خوبی هستی و حالا هم ما اینجا هستیم بیا برای برادرزاده خودت کار خیر انجام بده و برای او زن بگیر و چه بهتر که تو برادرزاده‌ات را داماد خود کنی و تنها دختر خود را به عقد او در بیاوری. (کچل این حرف را شنید و از ته دل خوشحال شد و باز هم گفت خدایا کج که کردی خوب کجش کن.)

حاجی و زنش که منتظر چنین پیشنهادی نبودند در پاسخ گفتن سرگردان ماندند. چه کنیم چه نکنیم، اگر دختر را به این پسر بدهیم او که چیزی ندارد و شاگرد ماست و اگر ندهیم جواب این همه مهمان و بزرگان محله را چه بدهیم. تا اینکه زن حاجی گفت ما که یک دختر بیشتر نداریم و این پسر هم که مدتهاست در خانه ما هست و ما او را می‌شناسیم، پس چه بهتر است که ما قبول کنیم و این دختر و پسر را به عقد هم در بیاوریم. حاجی به ناچار قبول کرد و در همانجا عاقد آوردند و دختر را برای مرد کچل عقد کردند. دستی زدند و

شیرینی خوردند و آنها هم به آرزوی خود رسیدند و در همه این اوقات مرد کچل می‌گفت: خدایا کج کردی خوب کجش کن. بعد از دو سه ماهی عروسی کردند و کچل داماد مرد تاجر شد. بعد از چند سال تاجر پیر و شکسته شد و همه دارایی خود را به کچل بخشید و او را صاحب ثروت کلانی کرد. بعد از مرگ تاجر، کچل همه‌کاره مال و زندگی او شد و از آن روز به بعد روزی یک دفعه پول و جواهرات خود را روی زمین پهن می‌کرد و روی آن می‌غلطید و می‌گفت: خدایا کج کردی خوب کج کردی، کج کردی خوب کج کردی. (راوی: جمشید صالحی، ولمرز شهسوار)

برخی از ضرب‌المثل‌های رایج در تنکابن:

آب ندی شلوار بکنندی *ābe neday šelvâre bakandanay*

آب را ندیدی شلوار خود را درآوردی، کنایه از کسی که در کاری زیاد عجله می‌کند.

کُچ کرک مانه *koče kerke mâne*

مرغ کُچ (مرغی که تخم نمی‌گذارد) را می‌ماند. کنایه از آدم تنبل است.

می جیب مین گرزه واز کانه *me jibe mayn gerze vâaz kâne*

توی جیب من (از بی‌پولی) موش می‌پرد. کنایه از بی‌چیزی و فقیری.

ای کلا او کلا باکوردی امره بی کلاه با کردی *ei kola ou kola bâkordi amere bi kola bâkordi*

این کلاه و آن کلاه کردی و مرا بی کلاه کردی. (این دست و اون دست کردی). کنایه از آدمی که از فرصت به دست آمده به خوبی استفاده نمی‌کند.

پیر و معر نیاموجه روزگار ایاموجه *payre mâr nyâmoje rozegâr iyâmojaneh*

پدر و مادر نیاموخته را روزگار می‌آموزد. کنایه از اینکه روزگار همه را ادب می‌کند.

- بز اجل برسه، گالش نان سارق خاره *boze ajal barese gâleše nân sâreqe xâre*

اجل بز که برسد سفره نان گالش را می‌خورد. کنایه از اینکه هر کس به صاحب خود خیانت کند سزاوار مرگ است.

پول ولگه مانه *pol valge mâne*

پول شبیه برگ درخت است. کنایه از بی‌ارزش بودن پول است.

تی پا مگه ورگ دکته *ti pâ mage verg dakete*

مگه توی پایت گرگ است. برای کسی که کفش زیاد پاره می‌کند.

تخته سر تره آب فوکونم *taxte sar tere āb fukunom*

روی تخت مرده شوی بر سرت آب بریزم. نوعی نفرین است.

تی شکمه جغ دکته مگه *ti šekame joq dakete mage*

مگه در شکمت جغد افتاده؟ کنایه از آدم پرخور است و همچنین در مورد کسی که در خوردن غذا سیر نمی‌شود.

امسال ملجه خنه پارسال ملجه جیم جیم یاد بدنه

emsâl melje xane pârsâl melje jim jim yd badene

گنجشک امساله می‌خواهد به گنجشک پارساله جیک جیک یاد بدهد. کنایه از اینکه من خبره‌تر از تو هستم.

خاخرگه شو وعنه، بررگه گونه زن نخنه بائری

xâxorege šu vane brarege gunè zen nexane bbori

خواهر دلش شوهر می‌خواهد به داداشش می‌گوید زن نمی‌خواهی بگیری؟ کنایه از فرافکنی است.

خاش ولیسه xâš velise

خاش (استخوان) را می‌لیسد. (مترادف سبزی پاک‌کن یا بادمجان دوره قابچین<sup>(۱)</sup> که کنایه از آدم چاپلوس است).

شآله معر عروسیه šâle mare urusiya

عروسی مادر شغال است. وقتی که هوا هم باران و هم آفتاب باشد، می‌گویند.

شندر بیجیر شندره بجا بمی šendere bijir šendere bejâr bomay

شلخته و پاره و پوره آمدی. کنایه از آدم ژنده‌پوش است.

عروس گاو دوش نیه گونه سرا وله orus gâv duš neya gone serâ vale

عروس دوشیدن گاو را بلد نیست می‌گوید سرا (جای نگهداری گاو = کُلام (kolâm)) کج است. کنایه از آدم ناشی که تقصیر خود را بر گردن دیگری می‌اندازد.

فقیر گب بخر ندره faqire gab bexar nedare

حرف فقیر خریدار نداره. کنایه از کسی که به حرفش اهمیتی داده نمی‌شود.

فامیل اگه تی جانِ گوشت بوخاره اوستخانه تانودنه

fâmil age ti jâne gošte boxâre ostexâne tânevadane

فامیل اگر گوشت بدنت را بخورد، استخوانش را دور نمی‌ریزد. کنایه از اینکه فامیل از خود آدم است.

گالش نگنه می ماس ترشه gâleš nogane mi mâs torše

گالش نمی‌گوید ماست من ترش است. هر کس مال خود را خوب جلوه می‌دهد.

آخور خعشگه وگیتی âxor xašege vegiti

آخر خاش (استخوان) را برداشتی، کنایه از اینکه قسمت خوب غذا (اغلب مرغ) را برداشتی.

۱- ضرب‌المثل رایج در دوره قاجاریه. رک احمد شاملو، کتاب کوچه، حرف الف، تهران: مازیار، ۱۳۷۷.

خوردن مقع، خلو خاخورزایه نشسنه xordene moqe xolu xâxurzâya nešnasene

موقع خوردن، دایی خواهر زاده‌اش را نمی‌شناسد. کنایه از اینکه در بلبشو کسی به کسی نیست. همچنین می‌گویند: سگ خوشته صحب نشسنه sag xošte sahabe nešnasene (سگ صاحبش را نمی‌شناسد).

می دل مره بکوشته، می پشته پالو موردومه

me del mere bokušte me pošte pâlu murdume

دروم منو کشته، بیروم مردم را. کنایه از اینکه سیمای ظاهری کسی نشان‌دهنده باطنش نیست. همچنین می‌گویند: خوشته دیمه سیلی جه سرخ بدشته xošte dime sili je sorx bedašte (صورتش را ظرف سیلی سرخ نگه داشته است).

هم گرزنا زنی، هم پلیم ham garzenâ zeni ham playm

هم گزنه می‌زنی هم پلهم<sup>(۱)</sup>. کنایه از کسی که دوپهلو صحبت می‌کند.

مو گونم کله، تو گونی بادوش mu gunom kale to guni bâduš

من می‌گویم گاو نر است تو می‌گویی آنرا بدوش. مترادف: من می‌گویم خواجه‌ام تو می‌گویی چند تا بچه داری؟ (= من اصل را منکرم، تو از فرع آن می‌پرسی؟) در مورد سماجت کردن شخصی در مسئله‌ای به کار می‌رود.

خوده کاظم‌علی گه ورزا خوته xude kâzomalige varzâ xute

مثل ورزای<sup>(۲)</sup> کاظم‌علی خوابیده است. کنایه از کسی که بدجوری لم داده و خوابیده باشد.

می تآره دمه دره me târe dome dare

تبر من دسته محکمی دارد. کنایه از تجربه زیاد است. همچنین برای شخص مردسالار نیز چنین می‌گویند: فلانی تآره دمه دره.

تی گاو بزسه مایه کلو ti gâv bezase maye kolu

گاو تو گوساله ماده زائیده است. (گوساله ماده، کنایه از برکت و فراوانی است. یعنی شانس و اقبال به تو رو کرده است). با ضرب‌المثل گاو ت زائید، که حاکی از خبر بد است، اشتباه نشود.

ایجره فک بنه دره ijare fak bana dare

اینجاها لانه کرده است. کنایه از کسی که در جایی زیاد رفت و آمد می‌کند و معمولاً برای کسی که دختری را نشان کرده باشد و حوالی منزل او رفت و آمد کند، می‌گویند.

سگ و گرده خوشته صحب نشسنه sag vegarde xošte sahabe nešnasene

سگ اگر عصبانی شود، صاحبش را هم نمی‌شناسد. کنایه از عصبانیت شدید فردی است.

۱- پلهم، نوعی گیاه خودرو است که میوه سیاه رنگی دارد. قدیمی‌ها معتقد بودند وقتی کسی را گزنه یا گرزنا (garzenâ) گزید باید بر روی آن پلهم گذاشت.

۲- ورزا = varzâ: گاو نر جنگی.

پارسال ورفه مانا باشی pârşâl varfe mânâ bâşay

مانند برف پارسال رفتی. کنایه از کسی که خیلی دیر پیدایش می‌شود.

نه بیل بزى نه پایه انگور بخواردی در سایه

na bil bazay na pâyê ongor boxârdi sâye

نه بیل زدی و نه در باغ پایه زدی، اما انگور را نشستی و در سایه درخت خوردی.

کنایه از اینکه مفتی مفتی مال و پولی گیرت آمده است. مانند این مثل فارسی: نه چک زدیم نه چونه عروس آوردیم به خونه.

سگ باشا پرده (پرچین) شاش بزه. sag bâşâ parda şâş baza

برای موقعی که کسی فامیلی خیلی دور را معرفی می‌کند. مثلاً داماد برادرزاده خاله

خوشته مال خب بدر همسایه دُز نگیر xošte male xob bedar hamsâye doz negir

یعنی از مال خودت خوب نگهداری کن و به همسایه تهمت دزدی نزن. کنایه از اینکه از اموالت خوب محافظت کن.

زاما<sup>(۱)</sup> زن پیر پیش دره zâmâ zen payre pîş dare

زاما (داماد) از پدرزنش پیش افتاده است. کنایه از اینکه زیرشلوارش (پیژامه) از شلووارش بیرون زده است. یا شنبه یکشنبه شده است.

کهنه دنیایه دالان بی در kohne donyâya dâlâne bi dar

کنایه از اینکه روزگار بی‌وفاست.

تو هله گجمه‌ی وچه to hala gajmeye vače

تو هنوز مانند گاجمه (خیش) هستی بچه. به کسی می‌گویند که خام است و تجربه زیادی ندارد.

تو هله سر سر پلاى بخاردی to hala sar sare polâya boxârdi

تو هنوز روی برنج را خوردی و از زیر آن خبری نداری. (مترادف ضرب‌المثل بالاست)

همه ر برق گیرنه اینه چراغ نفتی hame re barg girene ine čerâq nafti

همه را برق می‌گیرد این را چراغ نفتی.

به کسی که در کاری خیلی از مرحله پرت باشد، چنین می‌گویند.

لقمه بابا سگ ببرد. loqme bâbâ sag bâbord

۱- زاما = zâmâ. در تنکابن به داماد یا همان شوهر دختر یا شوهر خواهر می‌گویند.

لقمه شد، سگ برد. در مورد چیزی که گم می‌شود، می‌گویند.

mere sag mahal nana مَرِه سَگ محل ننه

محل سگ به من نکرد. وقتی کسی مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد، چنین می‌گوید.

sage mâsan çâr çeşmi mere pâne سَگِه ماسان چار چشمی مَرِه پانه

مثل سگ مرا چهار چشمی می‌پاید. به کسی که با تلاش بسیار مواظب کسی است، می‌گویند.

sage mâsân lâv kêne سَگ ماسان لاو کانه

مانند سگ پارس می‌کند. کنایه از این که حرف بیهوده می‌زند.

esme sage re bâberdi çuya das hegir اسم سگ ر بابدی چویه دس هگیر

اسم سگ را بردی چوب را آماده داشته باش.

وقتی کسی به طور ناگهانی وارد محفلی شود که جمع نمی‌خواهند او در آنجا حضور داشته باشد، این مثل را می‌گویند.

xode sage be zur bâberi šekâr خوده سَگِه به زور بابری شکار

مثل این است که سگ را به زور به شکار ببری. در مورد کسی که میل به کاری ندارد می‌گویند.

sage sare nebane سَگِه سر نبنه

سر سگ را نمی‌برد. وقتی چاقو یا کارد یا چیز مشابه خوب نمی‌برد، چنین می‌گویند. البته برخی مواقع کلمه «بی‌صاحب» را اول جمله

اضافه می‌کنند.

sag bamerde سَگ بمرده

سگ مرد. در مورد کسانی می‌گویند که از بس آدم بدی هستند، مردنشان اهمیت چندانی ندارد.

jâ male sage جا مال سَگِه

جا مال سگ است. در مورد کسی می‌گویند که در جایی یا محفلی جای نشستن مخصوص خود را دارد که قبلاً در آنجا نشسته بود و

می‌گوید ایچه می‌جابه = ije mi jâya = اینجا جای من است. این ضرب‌المثل در جواب او گفته می‌شود.

mese ineke sag gâm baza مته اینکه سَگ گام بزه

مثل این است که سگ پا نهاده. در مورد بن‌بست خوردن کاری یا پیش آمدن گره در کاری می‌گویند.

sag bâbâ dakete eme jân (kinân) سَگ بابا دکته امی جان (کینان)

سگ شده و افتاده به جان ما یا افتاده در دامان ما. در مورد کسی که زیاد گیر می دهد یا دعوا و مرافعه راه می اندازد، می گویند.

مسه سگ بو کشنه mese sag bu kašene

مثل سگ بو می کشد. در مورد کسی که بی جهت سعی دارد از کار دیگران سر در بیاورد، گفته می شود.

کی باگوته سگ تو باگوتی وق؟ ki bâgute sag to bâguti vaq

کی گفت سگ که تو پارس کردی؟ وقتی کسی بی مقدمه وارد بحث یا حرف دیگران شود، چنین می گویند.

آفتاب هر چه دیرتره درگاه بیه گرمتره âftâb harče dirtar dergâ biya garmtare

آفتاب هر چه دیرتر بیرون بیاید گرم تر است. احتمالاً مترادف دوری و دوستی.

اسب دونده خوشته جو زیاد کانه asbe davande xošte juve ziyâd kâne

اسبی که زیاد می دود جو بیشتری می خورد. به کسانی می گویند که برای جلب نظر دیگران تلاش فراوانی می کنند و البته سهم بیشتری می برند.

وی دس کچه vi das kaje

دستش کج است، (دزد است). در مورد افراد دله دزد به کار می رود.

می هواپه بدر mi havâya bedar

هوای کار مرا داشته باش

امی گاو کلو نیه eme gave kolu niya

گوساله گاو ما نیست. یعنی از ما نیست و او را نمی شناسیم. در مورد افراد غریبه می گویند.

از گوش کر از زبان لال

به کسی بخواهند سفارش کنند که در فلان مجلس حرف نزند و حرف های دیگران را نیز نشنیده بگیرد، چنین می گویند.

شال هم بیج خوار بابا šâl ham boj xâr bâbâ

شغال هم برنج خور شده است. به کسی که به کاری بالاتر از توان خود اقدام می کند، چنین می گویند.

تره پلنگ سر باشته tere paleng sar bašte

در مواقعی به کار می رود که بخواهند به کسی بگویند که در فلان کار شانس آوردی که چنین اتفاقی برایت نیفتاد.



راویان:

مرحوم جمشید صالحی

محمدحسین سنگربلوکی

مرحوم محمد قاسمی

محمدعلی نیکدوست

عبدالمطلب معلمی

ابوتراب مستوفی



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فصلنامه  
شماره ۴